



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دَهِدَمِ عَشِقِ تُو ز خُویشاوند
از آنکه عَشِقِ تُو بِنیایِ عافیت^(۱) برگند

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت^(۲) پند

چه جای مال و چه نامِ نِکو و حُرمت و بوش^(۳)؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزندان؟

که جانِ عاشق چون تیغ عشق بر باید
هزار جانِ مقدّس به شُکرِ آن بِنهند

هوایِ عشقِ تو و آنگاهِ خوفِ ویرانی؟
تو کیسه بسته و آنگاه عشقِ آن لبِ قند؟

سَرکِ فروگش و کُنجِ سلامتی بنشین
ز دستِ کوتاه ناید هوایِ سرو بلند

برو، ز عشقِ نبردی تو بوی در همه عمر
نه عشقِ داری، عقلیست این به خود خرسند

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بر بودن
نشسته تا که چه آید ز چرخِ روزی چند

درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش میخند

و خاصه عشقِ کسی کز الست تا به کنون
نبوده است چنو خود به حرمتِ پیوند

اگر تو گویی دیدم ورا، برای خدا
گشای دیده دیگر و این دو را بر بند

کزین نظر دو هزاران هزار چون من و تو
به هر دو عالم دایم هلاک و کور شدند

اگر به دیده من غیر آن جمال آید
بکنده باد مرا هر دو دیده‌ها به کند (۴)

بصیرت همه مردانِ مرد عاجز شد
کجا رسد به جمال و جلالِ شاهِ لوند (۵)؟

دریغ پرده هستی خدای بر کندی
چنانکه آن درِ خیبر علی حیدر کند

که تا بدیدی دیده که پنج نوبت (۶) او
هزار ساله از آن سو که گفته شد پزنند

(۱) عافیت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری

(۲) آفت: بلا، زیان

(۳) بوش: جماعت مردم، مجازاً کرّ و فرّ و خودنمایی

(۴) کُند: کُنگ

(۵) لَوْنَد: طَنَاز، خوش حرکات

(۶) نوبت زدن: نقاره زدن، نوبت زدن برای کسی، شاهی و حکومت او را اعلام کردن، معمول بود که در نقاره خانه شاهان در شبانه روز چندبار نقاره میزدند، گاه سه بار، گاه پنج بار، و گاه هفت بار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دَهْدَمِ عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

چه جای مال و چه نامِ نِکو و حُرمت و بوش؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجبِ من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید
به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی
قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن
را انکار کنیم و به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۷)

(۷) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کِشْتَهٗ اله

کَشْتِ نو کارید بر کَشْتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کَشْتِ اول کامل و بُگَزیده است
تَخْمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰

مُبْدِع^(۸) است او، تابع اُسْتاد، نی
مَسْنَدِ^(۹) جمله، ورا اِسْناد، نی

(۸) مُبْدِع: پدید آورنده

(۹) مَسْنَد: تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدُّ رویِ شاهدِ است
مُرشدِ تو، سدُّ گفتِ مرشدِ است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰

ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش
خویش بر صورت پرستان دیده بیش

پرتوِ عقل است آن بر حسِّ تو
عاریت می‌دان ذهب (۱۰) بر مسِّ تو

چون زران‌دود است خوبی در بشر
ورنه چون شد شاهدِ تو پیره خر

چون فرشته بود، همچون دیو شد
کآن ملاحظت اندرو عاریه (۱۱) بُد

اندک اندک می‌ستاند آن جمال
اندک اندک خشک می‌گردد نهال

رو نَعْمَرَهُ نُنْكَسُهُ بِخَوَانِ
دل طلب کن، دل منه بر استخوان

طالب دل باش، ای که اهل صورتی، بر استخوان دل میند.
در طلب زیبایی و جمال ظاهری مباش و طالب حُسن و
لطافت روح باش.

قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۶۸

«وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

(۱۰) نَهَب: طلا، زر

(۱۱) عَارِيَه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

کودک اول چون بزاید شیرنوش^(۱۲)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدّتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و
خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت
پروردگار برخوردار شوید.»

(۱۲) شیرنوش: نوشندهٔ شیر، شیرخوار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹

نطق، کان موقوفِ (۱۳) راهِ سَمْعِ نیست
جُز که نطقِ خالقِ بی‌طَمَعِ نیست

مُبْدِعِ (۱۴) است او، تابعِ اُسْتادِ، نی
مَسْنَدِ (۱۵) جمله، ورا اِسْنادِ، نی

باقیان هم در حِرْفِ (۱۶)، هم در مَقال
تابعِ استاد و محتاجِ مثال

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دَلْقِ (۱۷) و اشکی گیر در ویرانه‌یی

زآنکه آدم، زآن عتابِ (۱۸)، از اشک رست
اشکِ تر باشد دمِ توبه‌پرست

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین
تا بُود گریان و نالان و حَزین (۱۹)

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای‌ماچان (۲۰) از برای عذر رفت

(۱۳) موقوف: منوط، متوقف

(۱۴) مُبْدِع: پدید آورنده

(۱۵) مَسْنَد: تکیه گاه

(۱۶) حِرَف: پیشاها، صنعت‌ها، جمع حرفه

(۱۷) دَلَق: پوستین، جامه درویشی

(۱۸) عِتَاب: ملامت، سرزنش

(۱۹) حَزین: اندوهگین

(۲۰) پای‌ماچان: پایین مجلس، کفش گنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهاتت (۲۱)

(۲۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیرِ اوست، استدرجِ توست
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.» (۱۸۱)

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه
می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا
يَعْلَمُونَ.» (۱۸۲)

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از
راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان
می‌سازیم (به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)،
(به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیت می‌چرند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استادِ عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۶۵

ما مُلک (۲۲) عافیت (۲۳) نه به لشکر گرفته‌ایم
ما تَخْتِ سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

(۲۲) مُلک: پادشاهی

(۲۳) عافیت: سلامتی، تندرستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵

جریده (۲۴) رو، که گذرگاهِ عافیت تنگ است
پیاله گیر، که عُمَرِ عزیز بی‌بدل (۲۵) است

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم (۲۶) و بس
ملالتِ (۲۷) علما هم ز علمِ بی‌عمل است

به چشمِ عقل در این رهگذارِ پرآشوب
جهان و کارِ جهان بی‌ثبات و بی‌محل است

دلم امیدِ فراوان به وصلِ رویِ تو داشت
ولی اَجَل (۲۸) به رَهِ عُمَرِ رَهزِنِ اَمَل (۲۹) است

به هیچ دور (۳۰) نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظِ ما مستِ بادۀ ازل (۳۱) است

(۲۴) جَریده: تنها، در اینجا یعنی رها از بندِ تعلّقات

(۲۵) بی‌بدل: بدون جایگزین

(۲۶) ملول: اندوهگین

(۲۷) ملالت: غمگینی

(۲۸) اَجَل: مرگ

(۲۹) اَمَل: آرزو

(۳۰) دور: زمانه

(۳۱) ازل: همیشگی، ابدی، مجازاً خدایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ رَبِّی و ربّانیستی (۳۲)

(۳۲) ربّانی: خداپرست، عارف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنّع (۳۳) و صانع (۳۴) را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی (۳۵) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۳۳) صُنْع: آفرینش

(۳۴) صَانِع: آفریدگار

(۳۵) رُشْنِ دِيدَگِي: روشن بینی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه
مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری^۳ من
حُبُّ^۳ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،
موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیکنامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی (۳۶)

(۳۶) سامی: بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم روزِ چند

هر که را مردم سُجودی می‌کنند
زهر اندر جانِ او می‌آکنند

چونکه برگردد از او آن ساجدش
داند او کان زهر بود و مُویدش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

عاشقِ صُنْعِ (۳۷) توأم در شکر و صبر (۳۸)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۳۹)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۳۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن

(۳۸) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۳۹) گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای (۴۰) عشق این باشد بگو

(۴۰) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۴۱) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیفست، او را دار خوش

(۴۱) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۴۲) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشُ سِرْشْت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۴۲) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدُّ رویِ شاهدِ است
مُرشدِ تو، سدُّ گفتِ مرشدِ است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۶

بر کفِ دریا فرَس (۴۳)، را راندن
نامه‌یی در نورِ برقی خواندن

از حریصی عاقبت نادیدن است
بر دل و بر عقلِ خود خندیدن است

عاقبت بین است عقل از خاصیت
نفس باشد کو نبیند عاقبت

عقل کو مغلوبِ نفس، او نفس شد
مُشتری (۴۴)، ماتِ زُحَل (۴۵) شد، نحس شد

(۴۳) فَرَس: اسب

(۴۴) مُشتری: بزرگترین سیاره منظومه شمسی که بین مریخ و زُحل قرار دارد. سعدِ اکبر، سعدِ آسمان

(۴۵) زُحَل: کیوان، نحس اکبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نامِ حق و، در جانِ او
گندها از فکرِ بیایمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰

تو به صورتِ رفته‌یی، گم گشته‌یی
ز آن نمی‌یابی که معنی هِشته‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جَهولِ (۴۶) خوابناک
تخم افگندن بُود در شورمخاک

(۴۶) جَهول: نادان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلّی، ایمن از ریبُ المَنون (۴۷)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سَرنگون زآن شد، که از سَر دور ماند
خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نبُود، بُود عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جانِ من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم^(۴۸)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَاُولَئِكَ وَجْهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی و هر جا که باشید، رو به سوی او (خدا) کنید. خدا شما را فقط از این کار منع نکرده است.

قرآن کریم، سورہ بقرہ (۲)، آیہ ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ صَلِّ فَلَنُؤَلِّينَكَ قِبْلَةً
تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ
بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به
سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی
به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید
روی بدان جانب کنید. اهل کتاب میدانند که این
دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده
است. و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر (۴۹) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

(۴۹) ظَفَر: پیروزی، کامروایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جُرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

گَرِدِ خُودِ بَرِگَرْدِ و جُرْمِ خُودِ بَیْنِ
جَنبِشِ از خُودِ بَیْنِ و، از سَایه مَبِیْنِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جُرْمِ خُودِ رَا بَرِ کُسی دِیْگَرِ مَنه
هَوشِ و گَوشِ خُودِ بَدِیْنِ پَادَاشِ دِه

جُرْمِ بَرِ خُودِ نِه، کِه تُو خُودِ کَاشْتِی
بَا جِزَا و عَدْلِ حَقِ کُنِ اَشْتِی

رَنجِ رَا بَاشَدِ سَبَبِ بَدِ کَرْدَنِی
بَدِ زِ فَعْلِ خُودِ شَنَاسِ از بَخْتِ نِی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهِمٌ كُنْ نَفْسُ خُودِ رَا اِی فِتْیٰ
مُتَّهِمٌ كَمْ كُنْ جَزَایْ عَدْلِ رَا

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ یَعْمَلُ بِمِثْقَالِ یَرَهُ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

فَمَنْ یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ» (۷)»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۸)»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرّه‌یی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازویِ خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: مَعذُور بُوَدِم مَن ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۵۰) و ایمن (۵۱) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو میخورم تو غم مَخور
بر تو من مشفقترم از صد پدر

(۵۰) فارغ: راحت و آسوده

(۵۱) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشانتم کنم
کم عمارت کن، که ویرانتم کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بیخان و بیمانت کنم

تو بر آنکه خلق را حیران کنی
من بر آنکه مست و حیرانتم کنم

گر گه قافی، تو را چون آسیا
آرم اندر چرخ و گردانتم کنم

ور تو افلاطون و لقمانی (۵۲) به علم
من به یک دیدار نادانتم کنم

تو به دستِ من چو مرغی مرده‌ای
من صیادم دامِ مرغانتم کنم

بر سرِ گنجی چو ماری خفته‌ای
من چو مارِ خسته^(۵۳) پیچانتم کنم

خواه دلیلی گو و خواهی خود مگو
در دلالتِ عینِ برهانت کنم

خواه گو لاحول، خواهی خود مگو
چون شُهَب^(۵۴) لاحولِ شیطانتم کنم

قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیہ ۱۸

«إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ»

«مگر آنکه دزدانه گوش میداد و شهابی روشن تعقیبش کرد.»

چند می‌باشی اسیرِ این و آن؟
گر برون آیی ازین، آنت کنم

ای صدف، چون آمدی در بحرِ ما
چون صدفها گوهرافشانست کنم

بر گلویت تیغها را دست نیست
گر چو اسماعیل(۵۵) قربانت کنم

چون خلیلی(۵۶)، هیچ از آتش مترس
من ز آتش صد گلستانست کنم

قرآن کریم، سورہ انبیاء (۲۱)، آیہ ۶۹

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»

«گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

دامنِ ما گیر اگر تردامنی (۵۷)
تا چومه از نور دامانت کنم

من هُمایم (۵۸)، سایه کردم بر سرت
تا که افریدون (۵۹) و سلطانت کنم

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عینِ قرائت کنم

(۵۲) افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

(۵۳) خسته: زخمی

(۵۴) شهب: جمع شهاب

(۵۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم(ع) دارد.

(۵۶) خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم(ع) است.

(۵۷) تردامن: مجازاً مجرم و گناهکار

(۵۸) هما: قُداً معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

(۵۹) افریدون: پادشاه داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

عاشقی بر من؟ پریشان‌ت کنم، نیکو شنو
کم عمارت کن که ویرانت کنم، نیکو شنو

گر دو صد خانه کنی زنبوروار و موروار
بی‌کس و بی‌خان و بی‌مانت کنم، نیکو شنو

تو بر آنکه خلق مستِ تو شوند از مرد و زن
من بر آنکه مست و حیرانت کنم، نیکو شنو

چون خلیلی(۶۰)، هیچ از آتش مترس، ایمن برو
من ز آتش صد گلستانت کنم، نیکو شنو

گر گُه قافی تو را چون آسیای تیزگرد
آورم در چرخ و گردانت کنم، نیکو شنو

ور تو افلاطون و لقمانی(۶۱) به علم و کَر و فرّ(۶۲)
من به یک دیدار نادانت کنم، نیکو شنو

تو به دستِ من چو مرغی مرده‌ای وقتِ شکار
من صیادم، دامِ مرغانت کنم، نیکو شنو

بر سرِ گنجی چو ماری خفته‌ای ای پاسبان
همچو مارِ خسته(۶۳) پیچانت کنم، نیکو شنو

ای صدف چون آمدی در بحرِ ما غمگین مباش
چون صدفها گوهرافشانانت کنم، نیکو شنو

- (۶۰) خلیل: اشاره به گلستان شدنِ آتش بر ابراهیم(ع) است.
(۶۱) افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.
(۶۲) کرّ و فرّ: شکوه و جلال
(۶۳) خسته: زخمی
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد (۶۴) امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی عدد بیند

- (۶۴) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

بر گلویت تیغها را دست نی و زخم نی
گر چو اسماعیل(۶۵) قربانت کنم، نیکو شنو

دامنِ ما گیر اگر تَردامنی(۶۶)، تَردامنی
تا چو مه از نور دامانت کنم، نیکو شنو

من همایم(۶۷)، سایه کردم بر سرت از فضلِ خود
تا که افریدون(۶۸) و سلطانت کنم، نیکو شنو

(۶۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدنِ اسماعیل به دست پدرش
ابراهیم(ع) دارد.

(۶۶) تَردامن: مجازاً مُجرم و گناهکار

(۶۷) هُما: قُدماً معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد،
به پادشاهی می‌رسد.

(۶۸) افریدون: پادشاهِ داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان
و مقتدر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْكَه اللهُ كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ^ص ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟ ...»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ^ص ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار (۶۹)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۶۹) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

هین قرائت کم کن و خاموش باش و صبر کن
تا بخوانم، عین قرائت کنم، نیکو شنو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب (۷۰) رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است

أَنْصِتُوا بِبَظِيرٍ تَأْتِي بِرِجَالِهَا
أَيُّدٍ مِنْ جَانَانٍ جَزَائِرَ أَنْصِتُوا (٧١)

(٧٠) جَذُوبٌ: بسیار جذب کننده

(٧١) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَأْسَ كَلْبٍ كَنُ، خَامُوشِ بَاشِ
چون زبانِ حقِ نَگَشتی، گوشِ باشِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید

بمیرید، بمیرید و زین مرگ مترسید
کزین خاک برآیید، سماوات بگیریید

بمیرید، بمیرید و زین نَفْسِ بَبْرید
که این نَفْسِ چو بند است، و شما همچو اسیرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبِه ناگهان پَرَد ز عُش (۷۲)
چون بیدی صبح، شمع آنگه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۷۳)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر (۷۴) را

(۷۲) عُش: اَشِيَانَهُ پَرِنْدَگَان
(۷۳) گَذاره: اَنچِه از حدِّ در گذرد، گذرنده.
(۷۴) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

رِه اَسْمَانِ دَرُونَسْت، پَرِ عَشْقِ رَا بَجَنبَانِ
پَرِ عَشْقِ چُون قَوی شُد، غَمِ نَرْدَبَانِ نَمَانَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یَکِی تِیْشِه بَگِیْرِیْدِ پِی حَفْرَهُ زَنْدَانِ
چَو زَنْدَانِ بَشْکَسْتِیْدِ، هَمِه شَاهِ وَ اَمِیْرِیْدِ

بَمِیْرِیْدِ، بَمِیْرِیْدِ بِه پِیْشِ شِه زِیْبَا
بَرِ شَاهِ چَو مُرْدِیْدِ، هَمِه شَاهِ وَ شَهْرِیْدِ (۷۵)

بمیرید، بمیرید و زین ابر برآید
چو زین ابر برآید، همه بدرِ مُنیرید (۷۶)

(۷۵) شهیر: نامی، بلندآوازه

(۷۶) مُنیر: روشن، درخشان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا، زندان مومن و بهشت کافر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

هست این دگان کراییی، زود باش
تیشه بستان و تگش (۷۷) را می‌تراش

(۷۷) تک: ته، قعر، عمق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخست آن خانه کآن بی‌روزن است
اصلِ دین، ای بنده روزن کردن است

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا
تیشه زن در کندنِ روزن، هلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

خموشید، خموشید، خموشی دمِ مرگ است
هم از زندگیست این که ز خاموش نَفیرید (۷۸)

(۷۸) نَفیر: روی گردان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرَ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۷۹)

(۷۹) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتیٰ (۸۰)
گرچہ جو صافی نماید مر تو را

(۸۰) فَتیٰ: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۸۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۸۱) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادہایم
شرح اندر سینهات بنہادہایم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه
به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ (۸۲) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

(۸۲) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فَکَانَ
می‌دویم اندر مکان و لامکان

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است
که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَمِ (۸۳) را؟
نگر اولین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌انداز (۸۴) قلعهٔ آسمان

(۸۴) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۸۵) و سَنی (۸۶)
خویش را بَدخُو و خالی می‌کنی

(۸۵) حَبْر: دانشمند، دانا

(۸۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^{۸۷} و در چهی ای قَلْتَبَان^(۸۸)
دست وادار از سِبَالِ^(۸۹) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلْقانِ گیر و گَش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بگَش

(۸۷) گو: گودال

(۸۸) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۸۹) سِبَال: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

که جانِ عاشق چون تیغِ عشق بر باید
هزار جانِ مقدّس به شُکرِ آن بِنَهَنَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: ز هر خیالی، دردِ سَرَسْت ما را
گفتا: پُر سَرَش را، تو ذوالفقارِ مایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

هوایِ عشقِ تو و آنگاهِ خوفِ ویرانی؟
تو کیسه بسته و آنگاهِ عشقِ آن لبِ قند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُقدَه (۹۰) اشکال را
در حَدَث (۹۱) کردهست زرین بیل را

عُقدَه را بگشاده گیر ای مُنتهی
عقدَه‌یی سختست بر کیسه تھی

در گشاید عُقدَه‌ها گشتی تو پیر
عقدَه چندی دگر بگشاده گیر

عقدہ‌یی کآن بر گویِ ماست سخت
کہ بداننی کہ خسی (۹۲) یا نیکبخت؟

(۹۰) عُقدہ: گرہ

(۹۱) حَدَث: مدفوع

(۹۲) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایہ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

سَرَکِ فروگش و کُنِجِ سلامتی بنشین
ز دستِ کوتہ ناید هوایِ سروِ بلند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را بہ جان شو مشتری
چون سپردی تن بہ خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامر گن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمیتانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بالای دوست تطهیر شماس
علم او بالای تدبیر شماس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بر بودن
نشسته تا که چه آید ز چرخ روزی چند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بیخبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمَّتِ سَویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبٌ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می‌خند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰

گفت: چون دیدِ مَنّت از خود نبرد
این چنین جان را ببايد زار مُرد

چون نبودی فانی اندر پیش من
فضل آمد مر تو را گردن زدن

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

هر که اندر وجه ما باشد فنا
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نبود جزا

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَّهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

اگر به دیده من غیر آن جمال آید
بکنده باد مرا هر دو دیده‌ها به کُند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَرِّ (۹۳)
نُشِ مَمَرِّ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ (۹۴)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَلِ (۹۵) است
وَرَنه اوّلِ اَخِرِ، اَخِرِ اوّلِ است

هی زِ چه معلوم گردد این؟ زِ بَعَثِ
بعثِ را جُو، کم کن اندر بعثِ بَحَثِ

(۹۳) مَمَرِّ: گذرگاه، مجری، محلّ عبور

(۹۴) مُسْتَقَرِّ: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

(۹۵) اَحْوَلِ: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نِعَمُ الْمُعِينِ (۹۶)
دیده معدومین (۹۷) را هست بین

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

این جهانِ منتظم محشر شود
گر دو دیده مُبْدَل (۹۸) و انور شود

- (۹۶) نِعَمَ الْمُعِينِ: یاوَر نیکو
(۹۷) مَعْدُومٌ: نیست‌شده، نیست و نابود
(۹۸) مُبْدَلٌ: تبدیل‌شده
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدهٔ ما چون بسی عَلَّتْ (۹۹) دَرُوسَتِ
رُوفِنَا کُنْ دِیدِ خُودِ دَرِ دِیدِ دُوسَتِ

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ (۱۰۰)
یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

- (۹۹) عَلَّتْ: بیماری
(۱۰۰) نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض
-

مجموع لغات:

- (۱) عافیت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری
- (۲) آفت: بلا، زیان
- (۳) بوش: جماعت مردم، مجازاً کز و فرّ و خودنمایی
- (۴) کُند: کُنگ
- (۵) لَوْنَد: طَنّاز، خوش حرکات
- (۶) نوبت زدن: نقاره زدن، نوبت زدن برای کسی، شاهی و حکومت او را اعلام کردن، معمول بود که در نقاره خانه شاهان در شبانه روز چندبار نقاره می‌زدند، گاه سه بار، گاه پنج بار، و گاه هفت بار.
- (۷) عَنَا: رنج
- (۸) مُبْدِع: پدید آورنده
- (۹) مَسْنَد: تکیه‌گاه
- (۱۰) نَهَب: طلا، زر
- (۱۱) عاریه: قرضی
- (۱۲) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۱۳) موقوف: منوط، متوقف
- (۱۴) مُبْدِع: پدید آورنده
- (۱۵) مَسْنَد: تکیه‌گاه

- (۱۶) حِرْف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمعِ حرفه
- (۱۷) دَلَق: پوستین، جامهٔ درویشی
- (۱۸) عِتَاب: ملامت، سرزنش
- (۱۹) حَزین: اندوهگین
- (۲۰) پای‌ماچان: پایینِ مجلس، کفش گنی
- (۲۱) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۲) مُلک: پادشاهی
- (۲۳) عافیت: سلامتی، تندرستی
- (۲۴) جَریده: تنها، در اینجا یعنی رها از بندِ تعلّقات
- (۲۵) بی‌بدل: بدون جایگزین
- (۲۶) ملول: اندوهگین
- (۲۷) ملالت: غمگینی
- (۲۸) اَجَل: مرگ
- (۲۹) اَمَل: آرزو
- (۳۰) دور: زمانه
- (۳۱) ازل: همیشگی، ابدی، مجازاً خدایی
- (۳۲) ربّانی: خداپرست، عارف
- (۳۳) صُنع: آفرینش
- (۳۴) صانع: آفریدگار
- (۳۵) روشن‌دیدگی: روشن بینی

- (۳۶) سامی: بلندمرتبه
- (۳۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۳۸) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۳۹) گَبْر: کافر
- (۴۰) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضا شده
- (۴۱) ضَيْف: مهمان
- (۴۲) قَلَاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۴۳) فَرَس: اسب
- (۴۴) مُشْتَرَى: بزرگترین سیاره منظومه شمسی که بین مریخ و زحل قرار دارد. سعد اکبر، سعد آسمان
- (۴۵) زُحَل: کیوان، نحس اکبر
- (۴۶) جَهول: نادان
- (۴۷) رَيْبُ الْمَنون: حوادث ناگوار
- (۴۸) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند
- (۴۹) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۵۰) فارغ: راحت و آسوده
- (۵۱) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۵۲) افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.
- (۵۳) خسته: زخمی
- (۵۴) شُهَب: جمع شهاب

(۵۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدنِ اسماعیل به دست پدرش ابراهیم(ع) دارد.

(۵۶) خلیل: اشاره به گلستان شدنِ آتش بر ابراهیم(ع) است.

(۵۷) تَرْدَامِن: مجازاً مُجرم و گناهکار

(۵۸) هُما: قُدَمَا معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

(۵۹) اَفَریدون: فریدون، پادشاهِ داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

(۶۰) خلیل: اشاره به گلستان شدنِ آتش بر ابراهیم(ع) است.

(۶۱) افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

(۶۲) کَرّ و فَرّ: شکوه و جلال

(۶۳) خسته: زخمی

(۶۴) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

(۶۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدنِ اسماعیل به دست پدرش ابراهیم(ع) دارد.

(۶۶) تَرْدَامِن: مجازاً مُجرم و گناهکار

(۶۷) هُما: قُدَمَا معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

(۶۸) اَفَریدون: فریدون، پادشاهِ داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

- (۶۹) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
- (۷۰) جَذوب: بسیار جذب کننده
- (۷۱) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۷۲) عُش: آشیانه پرندگان
- (۷۳) گزاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
- (۷۴) بحر: دریا
- (۷۵) شهیر: نامی، بلندآوازه
- (۷۶) مُنیر: روشن، درخشان
- (۷۷) تک: ته، قعر، عمق
- (۷۸) نَفیر: روی‌گردان
- (۷۹) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۸۰) فَتّی: جوان، جوانمرد
- (۸۱) حَديد: آهن
- (۸۲) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۸۳) قِدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۸۴) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
- (۸۵) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۸۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۸۷) گو: گودال
- (۸۸) قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

- (۸۹) سِبَال: سبیل
- (۹۰) عُقْدَه: گره
- (۹۱) حَدَث: مدفوع
- (۹۲) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه.
- (۹۳) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۹۴) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۹۵) أَحْوَل: لوچ، دوبین
- (۹۶) نِعَمَ الْمُعِين: یاور نیکو
- (۹۷) مَعْدُوم: نیست شده، نیست و نابود
- (۹۸) مُبْدَل: تبدیل شده
- (۹۹) عَلَّت: بیماری
- (۱۰۰) نِعَمَ الْعِوَض: بهترین عوض